

واهمه‌های بانام و نشان

دکتر فرشاد روشن‌ضمیر

گروه فارماکولوژی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

چندین و چند ترفند دیگر را باید به آموزش‌های معمول و کلاسی خود اضافه کنند. در سه سال مانده به کنکور تقریباً همه برنامه‌های غیردرسی (ورزشی، تفریحی، سیاحتی و...) تعطیل می‌شوند و اغراق نخواهد بود اگر گفته شود که در اکثر خانواده‌هایی که نوجوان پا به کنکور دارند وضعیت فوق‌العاده اعلام می‌شود و یک قرنطینه دو سه ساله برقرار می‌گردد. به همه اینها بار فشارهای عاطفی و روحی اهل خانواده، اندیشیدن دایم به چگونگی پنجه در پنجه شدن با غول پیش رو، شرکت ناگزیر در رقابتی گلابیاتور مآبانه، فشار مضاعف بستگان نزدیک و دور مبنی بر قبول شدن در رشته‌هایی خاص، را هم باید اضافه کرد. این فشارها گاه به مرز روحیه شکنی و ویران‌گری می‌رسد اما حقیقت آنست که وجود دارد. باید تن به این امواج خروشان سپرد و کاری کرد که مایه روسفیدی خود و اهل خانواده شد و این یعنی قبول شدن در همان رشته‌ها که بنا بر سنت و بی‌هیچ منطق عملی و اقتصادی و حتی اجتماعی و کاربردی به

آزمون سراسری سال گذشته نزدیک به ۱۴۰۰۰۰۰ نفر شرکت کننده داشت. پذیرفته شده‌ها اما برای دانشکده‌های پزشکی حدود ۵۰۰۰ نفر، دندانپزشکی حدود ۷۰۰ نفر و داروسازی نزدیک به ۴۰۰ نفر بود. در واقع نزدیک به نیم درصد کل داوطلبان، بخت ورود به این سه رشته را پیدا کردند. در مورد داروسازی از میان هر ۱۰۰۰۰ شرکت کننده رشته‌های تجربی تنها ۳ نفر وارد دانشکده‌های داروسازی کشور می‌شوند (۹ دانشکده داروسازی دولتی پذیرای حدود ۴۰۰ نفر دانشجوی جدید شدند). بنابراین می‌توان دشواری عبور از این سد جان شکن را تصور کرد و حدس زد که رقابت برای ورود به این رشته تا چه حد سنگین و طاقت‌فرساست. گذرکنندگان از هنگامه کنکور باید قدرت یادگیری و حافظه‌ای استثنایی داشته باشند و دست کم سه سال آخر قبل از کنکور را باید به جد بکوشند: شرکت در کلاس‌های تست‌زنی، تقویتی، تک درس، گرفتن معلم سرخانه، شرکت در کنکورهای آزمایشی و

عنوان رشته‌هایی برتر شناخته شده‌اند که داروسازی نیز در این فهرست قرار دارد.

سال گذشته محقق‌های روان‌شناس همراه با گروهی از همکارانش «سلامت روانی» هزار نفر از دانشجویان تازه وارد به یکی از دانشگاه‌های بزرگ علوم پزشکی کشور را مورد بررسی قرار داد. نتیجه کار که به کمک یک آزمون استاندارد صورت گرفته بود تکان‌دهنده بود، به این معنی که نزدیک به ۳۰ درصد برندگان آن ماراتن به نحوی دچار مشکلات روانی بودند. توجه شود که این ۳۰ درصد از میان برندگان خود را نشان داده بود، وای بر مغلوب. یعنی این پیروزمندان آن عرصه پریهاو هنوز داشتند طعم شیرین موفقیت عظیمشان را مزمزه می‌کردند و در ماه عسل تحصیلی‌شان بود که ۳۰ درصدشان نژند و آسیب دیده و پریشان احوال ارزیابی شده بودند. آیا معنی این یافته این نبود که: برنده‌ها هم به نحوی بازنده بودند؟ آنها هنوز مشکلات تحصیل دانشگاهی را ندیده و از گرفتاری‌های حرفه نیز در آن زمان بی‌خبر بودند آنوقت از هر ۳ تن، یک تن آنها زخم روح خود را عیان می‌کرد. شاید قول ابوالسعید ابوالخیر مصداق داشته باشد که فرمود:

نردی است جهان که بردنش، باختن است

نرادی آن به نقش کم ساختن است

دنیا به مثال کعبتین نرد است

برداشتنش، برای انداختن است

روان‌شناس مجری طرح که قرار بود در سه سال آتی نیز «سلامت روانی» همان ورودیها را پیگیری کند، اعتقاد داشت که علت این آسیب ۳۰ درصدی می‌تواند چنین باشد که اکثر این افراد نتوانسته بودند به انتخاب‌های اولیه خود دست

پیدا کنند. میدانیم که از میان هزاران پذیرفته شده‌ای که اسامی آنها از سوی سازمان سنجش در ویژه‌نامه‌هایی منتشر می‌شود تنها ۱۰۰ تا ۲۵۰ نفر اول بخت رسیدن به انتخاب اولشان را دارند و شاید تا رتبه هزارم، موفق به ورود به ۱۰ رشته یا دانشکده انتخابی خود می‌شوند.

در بررسی دیگری در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران که توسط دکتر کبریایی‌زاده و همکارانشان انجام گرفته مشخص شده که تنها ۵ درصد ورودیهای داروسازی تهران (که معمولاً اولین انتخاب داوطلبان داروسازی است) داروسازی انتخاب اولشان بوده است. این بررسی که در سال ۷۷ انجام شده نشان داد که در مورد ۵۰ درصد دانشجویان همان ورودی، «داروسازی تهران» اولویت دهم به بعد آنان بوده است.

شاید با این مقدمات بتوان انتظار داشت که از ترمهای دوم و سوم تحصیلی به بعد، قرائن افت تحصیلی خود را نشان دهد. دلایل این افت چشمگیر تحصیلی آنها در میان کسانی که در سه سال آخر دبیرستان نمره‌های ۱۷ و بالاتر گرفته و یا معدل دیپلم آنها بالاتر از ۱۸ است، می‌تواند عدیده باشد:

دوری از خانواده، دشواریهای اقتصادی، نیازهای جسمی و عاطفی یک نوجوان ۲۰ ساله، دشواری درسهای دانشگاهی، ترس از عدم قبولی در امتحانات سراسری مثل امتحان جامع علوم پایه و هراس از مشروط شدن، بخشی از آن واهمه‌های با نام و نشان است که به آن زمینه زخمی و آسیب‌پذیر اضافه می‌شود و عمق زخم را بیشتر می‌کند.

تازه از حوالی سال سوم و پس از آن است که

سخت‌تر و واقعیت حرفه‌ای را که پس از فراغت از دوران تحصیل دانشگاهی چشم به راه او نشسته! در می‌یابد، در آن هنگام است که تیرگی افق، «ابر و ابرینه» را دل و جانیشان ماندگار می‌کند. وخامت اوضاع حرفه، خشونت ناشی از رقابت ناگزیر در بازار کار و تلخی واقعیت موجود در آنها این تصور را زنده می‌کند که به جای «آب» به «سراب» خواهند رسید آنهم با جانی تشنه و زبانی خشکیده در دهان. به قول عمران صلاحی:

آورده‌اند که روزی کبوتری

در آینه

تصویر آب دید

خود را به آب زد

ناگاه

در خانه شکسته تصویر، جان سپرد

عکس‌العمل طبیعی تعداد عمده‌ای از آنان شتاب کردن برای هر چه زودتر بهم آوردن سر و ته تحصیلات دوره دانشگاهی خواهد بود. با تلخی بسیار و با شتابی گاه غیرلازم خود را به آخر خط دانشگاه می‌رسانند. رویای بهشتی آنان، - اگر نگویم دوزخی - برزخی تعبیر می‌شود. روزی به تنی چند از آنان که بر این طریق می‌دویدند گفتم: «می‌دانید که دارید بهترین لحظه‌های عمرتان را سپری می‌کنید؟ اگر خبر داشتند که این دوره - دوره دانشجویی - از بهترین مقاطع عمرتان به حساب خواهد آمد حتماً عصاره هر لحظه آن را در کامتان می‌فشرید «قطره به قطره، لحظه به لحظه» و آن را چنین آسان و پرشتاب از دست نمی‌دادید». به آنها گفتم: «شاید قیاس به نفس باشد اما ۳۵ سال قبل که حلاوت دانشجو شدن را برای اولین بار در

عمرم - در ۱۸ سالگی - چشیدم همه چیز چنان سریع و مثل برق گذشت که نمی‌توانم آن دوره را جز به کوتاهی یک آه تصور کنم. آهی که با غم غربتی بی‌مانند از سینه‌ای خسته برمی‌آید».

به آنها گفتم: «این درست است که سالهای دانشجویی با شر و شور و شیدایی می‌گذرد اما دشواری هم حتماً دارد. برای ما دانشجویان ۳۵ سال قبل نیز چنین بود. دست تنگ بودیم - معمولاً - و نیمه سیر - اکثراً - دلزده هم بودیم و ترسان از امتحانات پایان ترم. دلم میخواست (مثل بقیه همکلاسی‌ها) که هر چه زودتر از همه آنچه نادلچسب و گاه عذاب‌آور بود، خلاصی پیدا کنم. دلم می‌خواست بسال و پسر بزخم و خودم - خودمان - را به آن سوی میله‌هایی که دانشگاه - تهران - را از خیابان جدا می‌کرد برسانم. چندی پیش که از حاشیه همان میله می‌گذشتم احساس کردم که:

«درد در رگام، حسرت در استخوانم، چیزی مثل آتش در جانم پیچید»، دانستم - و البته سالها قبل از آن نیز این را دانسته بودم - که چه گوهری را آسان و ارزان از کف داده‌ام. به آنها گفتم... و گفتم و گفتم...

«گل عزیز است غنیمت شمردیش صحبت» و شنیدم که می‌گویند:

«می‌دانید چرا عجله می‌کنیم؟ برای اینکه لحظه به لحظه شرایط کاری دشوارتر می‌شود می‌ترسیم که با یک ترم دیرتر رسیدن، مابقی شانس‌هایمان را هم از کف بدهیم».

گفتم: قبول اما چرا بویماروار غصه خشک شدن دریایی را می‌خورید که بر کرانه آن ایستاده‌اید؟ گفتند... گفتند... گفتند... و من دریافتم که نمی‌توان منکر نگرانیهای آنان شد و دانستم که «روزگار

غریبی است، نازنین» و یاد شعری از شاعر دیگری افتادم که همین ۲۵ سال را بکمک او و همتایان دیگر او آمده‌ام، گاه دوان و زمانی نیز خسته و سینه خیز:
«آن روزها رفتند
آن روزهای خوب
آن روزهای سالم سرشار
آن آسمان‌های پر از پولک
آن شاخساران پر از گیلاس
آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچکها
به یکدیگر
آن کوچه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها

آن روزها رفتند
آن روزهای برفی خاموش
کز پشت شیشه در اطاق گرم
هر دم به بیرون خیره می‌گشتم
پاکیزه برفی نرم می‌بارید
بر نردبام کهنه چوبی
بر رشته سست طناب رخت
بر کیسوان کاج‌های پیر

آن روزها رفتند
آن روزهای جذبه و حیرت
آن روزهای خواب و بیداری
آن روزهای عید
آن انتظار آفتاب و گل
آن روزها رفتند

آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می‌پوسند
از تابش خورشید پوسیدند
و گم شدند آن کوچه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها
در ازدحام پر هیاهوی خیابان‌های
بی‌برگشت»

دیدم که حق دارند. سن ۲۵ سالگی سن اتمام تحصیلات دانشگاهی و سن تشکیل خانواده است. استقلال اقتصادی می‌خواهند که معنای آن گزیدن حرفه‌ای دائمی و مرتبط با رشته تحصیلی است اما دستاورد کثیری از آنان چنان نیست که می‌پنداشتند:

«بر آن شد که نخست سرپناهی برآورد
و هم اندوخته‌ای، تا با فراغ بال
به آواز بنشیند

دریغ که آسودگی‌اش بیامد
هم از آن در که صدایش رفته بود»

«مسعود احمدی»

اما رسیدن به شغل مناسب و دلخواه و سامان دادن به یک زندگی جدید نمی‌تواند در شرایط عرضه انبوه دانش آموختگان دانشگاهی، فارغ از واهمه باشد واهمه‌هایی که اینها نیز با نام و نشان‌اند و در عین حال گسترده و جدی.

سازمان برنامه و بودجه در پیوست ۳ برنامه «اقتصاد بدون اتکا به درآمدهای حاصل از صادرات نفت خام» جمعیت بیکاران دارای آموزش عالی در سال ۱۳۸۵ را با فرضیه‌های مختلف از ۳۰/۳ درصد تا ۵۱/۳ درصد پیش‌بینی می‌کند. از آنجا که کاهش شدید عرضه نیروی کار متخصص به دلیل تعداد دانشجویان کشور و نیز سطح توقعات جامعه برای ورود به مراکز آموزش عالی امکان‌پذیر نیست و از سویی نرخ

بیکاری نسبتاً بالای آنها در سطح جامعه، مشکلات اجتماعی و سیاسی حادی را به بار خواهد آورد، عملاً این نیروها جذب بازار کار می‌شوند اما در سطح نازلتری از مدرک تحصیلی خود به کار گمارده می‌شوند که این امر تمایل و فشار برای ورود به مراکز آموزش عالی را در سطح جامعه تشدید می‌کند.

کشورمان در حال حاضر نیاز به ایجاد سالی ۷۰۰۰۰۰ فرصت شغلی دارد. سه سال دیگر باید سالیانه برای یک میلیون نفری که وارد بازار کار می‌شوند اشتغال ایجاد کند (یادمان باشد که اینها به آن ۳ میلیون نفر - کمی بیشتر یا کمترش خیلی مهم نیست - لشکر بیکاران خواهند پیوست). از سوی دیگر حداقل سرمایه لازم برای ایجاد هر فرصت شغلی از سوی کارشناسان حدود ۱۰ میلیون تومان برآورد شده است یعنی سرمایه موجود برای ایجاد اشتغال سالیانه یک میلیون نفر معادل $10 \times 10^{12} = 10^6 \times 10^6$ تومان یا ۱۰ الی ۱۵ میلیارد دلار خواهد بود. امری که شدنی نیست، این تمامی بودجه کشور برای یکسال است، آیا اگر کسی در رشته‌های تولیدی سرمایه‌گذاری نکند این گره کور گشوده خواهد شد؟ و مگر سرمایه‌گذاری آن هم با چنین وسعت و حجمی شدنی است؟ امنیت سرمایه نباید تأمین باشد؟ زمینه‌های اجتماعی نباید پذیرای آن باشند؟ قوانین و آیین‌نامه‌ها نباید با این مهم انطباق پیدا کنند؟ سیاهه دشواری‌ها در این مورد چنان طولانی و بی‌انتهاست که آنرا حداقل در شرایط موجود غیر عملی می‌نماید شاید روندی ۱۰-۱۲ ساله بتواند چنین کند اما تحقق آن نیز یک اراده عظیم ملی و همگانی را طلب می‌کند. می‌بینید که واژه دیگری به صحنه می‌آید - اصلاً

آمده است، دارد جلوه‌گری می‌کند - کسانی از تحصیل کرده‌ها این‌ها را می‌بینند و تصمیم می‌گیرند و بهم می‌گویند: «بسیا، ره توشه برداریم، قدم در راه بگذاریم» خیل درس خوانده‌های مایل به مهاجرت در بزرگراه‌های مجازی اینترنت به جستجوی مقصدی می‌گردند.

مراجعه چندین و چند دانشجوی سالهای قبل برای گرفتن توصیه نامه (Recommendation) اولین تلنگرها را زد و توجهم را جلب کرد. همه می‌آمدند تعداد آنها از دو سه تا تجاوز نمی‌کرد. اما عده مراجعان بیشتر و بیشتر شد. روزنامه‌ها و دولتمردان نیز متذکر این نکته شدند که مغزها - صاحبان فکر و اندیشه - در حال گریز هستند. عدم بازگشت ۱۲ درصد بورسیه‌های وزارت علوم، تحقیقات و فن‌آوری از کشورهای محل تحصیلشان و نیز کسانی که به عنوان فرصت مطالعاتی و یا با عنوان مرخصی بدون حقوق مهاجرت را برگزیده‌اند واقعیتی نه چندان دلنشین است. مطابق آمار خروجی اداره کل گذرنامه طی سال گذشته به طور متوسط هر روز ۱۵ نفر کارشناس ارشد و ۲/۳ نفر با مدرک دکتری از کشور خارج شده‌اند و در مجموع نزدیک به ۵۵۰۰ نفر نیروی کارشناس از کشور به طور رسمی مهاجرت کرده‌اند به طوری که ایران صاحب رتبه پنجم در میان کشورهای «مهاجر فرست» به کانادا گردیده است.

براساس گزارش معاون دانشجویی و فرهنگی وزارت بهداشت در شش ماهه اول سال ۱۳۷۸ تعداد ۱۶۶۴ نفر از افراد دارای تحصیلات

دانشگاهی در رشته‌های علوم پزشکی برای دریافت مدارک، ترجمه و تسجیل آنها اقدام کرده‌اند که چنین اقدامی به منزله آمادگی برای خروج از کشور است، این میزان آمادگی نسبت به آمارهای سال ۱۳۷۷، ۲/۴ برابر رشد را نشان می‌دهد.

بر اساس گزارش دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی معاونت فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، در سال ۱۳۷۹، صادرات مغز! از کشور بالغ بر ۳۸ میلیارد دلار برآورد شده است. یادمان باشد که هر یک از این فرهیختگان قدم در راه مهاجرت نهاده در یک بستر و زمینه مستعد کارآفرین بوده، مولد اشتغال و ثروت به شمار می‌آیند. راستش و علیرغم این که جابجایی صاحبان اندیشه و تحصیل‌کردگان سابقه‌ای دیرینه دارد اما بهرحال از بدترین انواع بهره‌کشی به شمار می‌آید که کشورهای ثروتمند با حفظ ظاهر، منابع انسانی شایسته و معدود جهان پیرامونی - جهان سوم - را جلب خود می‌کنند.

شاید اگر واقع بینانه به دلایل این مهاجرت بنگریم می‌بینیم که کم شدن جاذبه‌های درونی و قدرتمند شدن نیروهای بیرونی است که دست در دست هم روند مهاجرت را شکل می‌دهند. در مورد داروسازان، شاید فقدان جایگاه مناسب و تخصصی برای اشتغال این گروه از دانش آموخته‌ها حصر اول را بزنند. عمده‌ترین جایگاه‌های احتمالی برای اشتغال داروسازان جوان در یکی از این سه حلقه قرار دارد:

الف: بخش دولتی یا سازمانهای نیمه دولتی (به عنوان کارشناس دارویی).

ب: بخش صنعت داروسازی یا بخشهای توزیع

کننده دارو.

ج: اشتغال به کار در داروخانه‌ها به عنوان مسئول فنی یا احياناً سرمایه‌گذار و مؤسس.

قطعاً استخدام در بخش‌های دولتی را می‌توان منتفی دانست. «از ابتدای تاسیس آموزش عالی در کشور تا سال ۱۳۷۵ حدود ۸۵٪ فارغ‌التحصیلان در بخش دولتی و ۱۵٪ باقیمانده در بخش خصوصی جذب شده و اشتغال یافته‌اند». با محدود شدن ردیف‌های استخدامی و عدم صدور مجوزهای جدید استخدام باید دور این مقوله را خط کشید. شاید سازمان‌هایی مثل تامین اجتماعی با توجه به روند رو به گسترش شبکه خدمت رسانی خود بتوانند تا حدودی پذیرای داروسازان باشند اما این ظرفیت احتمالی بسیار محدود به نظر می‌رسد.

بخش صنعت داروسازی کشور که حدود ۵۵ کارخانه بزرگ و کوچک را شامل می‌شود با یک گمانه‌زنی خوش بینانه می‌تواند پذیرای ۵۰۰ نفر داروساز یا شیمیست باشد که نزدیک به همین تعداد نیز در این بخش بکار اشتغال دارند و بعید به نظر می‌رسد - حتی با تصمیم اخیر مجلس شورای اسلامی که اجازه بهره‌برداری از ظرفیتهای مازاد صنایع داروسازی را با ارز غیر یارانه‌ای می‌داد - که در آینده نزدیکی گسترش چشمگیری از جهت اشتغال نیروهای جوان در این بخش را شاهد باشیم. اهم دلایل این عدم گسترش می‌تواند به شرح زیر باشد:

۱ - ظرفیت ماشین‌آلات نصب شده و پرسنل موجود می‌تواند پاسخگوی همه نیازهای داخلی و حتی صادرات دارو به کشورهای مجاور باشد.

۲ - راه‌اندازی یک کارخانه جدید داروسازی نیاز به حجم عظیمی از نقدینگی اعم از ارزی و ریالی

داشته و قاعدتاً در شرایط حاضر -انجماد قیمت‌ها بطور نسبی و فقدان بازار رقابتی- فاقد توجیه اقتصادی خواهد بود.

۳- وابستگی شدید صنایع دارویی به ارز از جهت تدارک مواد اولیه دارویی، قطعات و ماشین‌آلات با عنایت به ظهور قراین تک‌نرخ شدن ارز، آن را بر خلاف وضعیت کمپانی‌های عمده داروسازی جهان، غیر سود ده جلوه داده است.

می‌ماند شرکتهای توزیع‌کننده دارو که آنها هم کم و بیش در حال تکمیل کادر پشتیبانی و اطلاع‌رسانی خود هستند. پس تنها راهی که پیش روی داروساز جوان و تازه از چنبر تعهدات و خدمات موظف خود رها شده باقی می‌ماند داروخانه خواهد بود با اقتصادی در حال فروپاشی. اگر داروخانه‌ای به مدد سرقفلی ارتقاء یافته خود جلوه‌ای بکند - که ناشی از استقرار آن در مناطق خاصی از شهر و خیابان است - این اصلاً ربطی به رونق اقتصادی داروخانه ندارد. یا اگر داروخانه‌های شمال شهر به مدد عرضه فرآورده‌های آرایشی و بهداشتی که پیوند اندکی با وظیفه داروساز دارند، از رونق اقتصادی برخوردارند باز هم ربطی به ارایه دارو در داروخانه‌ها و اقتصاد حاصل از آن ندارد. حالا فرض کنیم جوان داروسازی با بخت بلند، سعادت مسئول شدن در داروخانه‌ای را بیابد و حتی در دو نوبت صبح و عصر پشت پیشخوان داروخانه مستقر شود. آیا حقوق ماهیانه این همکار جوان حتی قادر به رفع مشکل اصلی او - اجاره مسکن - خواهد بود؟

بی تردید پاسخ منفی است. می‌شود بلافاصله به طرح این ایده پرداخت که «خوب ایشان داروخانه تأسیس کنند»، که البته پندی

است حکیمانه!! که انسان را بیاد توصیه ماری آنتوانت می‌اندازد که وقتی مردم پاریس برای نبود نان دست به شورش زدند این عقل کل که از بالکن قصرش شاهد آن حرکات بود توصیه فرمود: چرا بجای نان، شیرینی نمی‌خورند!! ملکه پاسخ خود را وقتی یافت که تیغه گیوتین به گردن ظرفش دستور جدایی از بدنش را ابلاغ می‌کرد.

«تأسیس یک داروخانه مناسب در کلان شهر تهران نزدیک به یکصد میلیون تومان سرمایه می‌خواهد» این را دست اندرکاران و حرفه‌ای‌ها می‌گویند، حالا ۵٪ هم که تخفیف در این اغراق فرضی قابل شویم آیا با ۵۰ میلیون تومان کمتر می‌توان یک داروخانه ۴۰-۳۰ متری در قسمت های متوسط تهران داشت؟

برای تازه دکتري که تا چندی پیش با «کمک هزینه» ماهیانه ۵ تا ۱۰ هزار تومان ساندویچ دانشجویی سق زده است این توصیه «ماری آنتوانتی» به نظر نمی‌رسد؟! تازه یادمان باشد که سالیانه ۵۰۰ داروساز جوان به این خیل جویندگان کار در عرصه داروسازی اضافه می‌شوند. راستی هیچ فکر کرده‌اید که داروسازان مسئول و حتی داروخانه‌دار در چه سنی بازنشسته می‌شوند؟ اصلاً می‌شوند؟ آیا این گفته یک همکار سالمند که «پیک اجل، پایان کار ما را در داروخانه به دستمان می‌دهد» یک عبارت طنزآمیز است یا یک کنایه تلخ؟

بهرحال هستند کسانی که ابوی محترم‌شان می‌تواند چنان مبلغی را برای دکتر جوان خانواده مایه بگذارد اما حتی در این وضعیت نادر و کمیاب، بازده آن سرمایه از راه ارایه خدمات دارویی قابل بازیافت است؟ شما مخیر هستید که در پشت میز چنین داروخانه‌ای جلوس

بفرمایید و در غیر این صورت خرقة مسئولیت را بر تن خود بپوشانید و در داروخانه‌ای دور افتاده، خدمتگزاری به مردم نیازمند - مردمی از جنس خودتان - را عهده‌دار شوید اما یادتان باشد که هنگام مصاحبه با صاحب سرمایه یا کارفرمای محترم: «با ادب باشید، خاضع و نیز کم توقع»

نکته اخیر مهمترین بخش از آداب کاریابی یا پذیرش مسئولیت فنی یک داروخانه است. به کرات شنیده‌ایم که فرموده‌اند: «چرا سطح توقع این جوانان دانشگاه رفته تازه فارغ‌التحصیل آنقدر بالاست؟» قطعاً زیاده‌خواهی و بلندپروازی امر پسندیده‌ای نیست اما شخصاً بارها سطح توقع چنین جوانانی - دانشجویانم - را مظنه کرده‌ام. به نظرم رسیده که به نحو شگفت‌آوری نه کم توقع که بی‌توقع هستند، وقتی این یافته را با نالندگان از زیاده‌طلبی همکاران جوانان در میان گذاشته‌ام شنیده‌ام که: «اختیار دارین، این آقایون و خانوما دیر اومدن زود میخوان برن، از راه نرسیده می‌پرسند: چند میدین؟ واقعاً ادای این حرفها در شأن این آقایون و خانمهاست؟» با تلخی سر تکان می‌دهم که «ولی می‌خواهند زندگیشان را بودجه‌بندی کنند، هزینه مسکن، رفت و آمد، خوراک و پوشاک و ... که با کسی شوخی ندارد، شاید به نظر شما اصلاً داشتن «توقع» مجاز نباشد ولی اگر «توقع داشتن» امر مذمومی نیست تا چه ارتفاعی می‌توان آن را مجاز و منطقی قلمداد کرد؟»

از همه اینها گذشته میدانیم رقابتی که میان چند نفر برای ربودن گوی سبقت پذیرش مسئولیت فنی راه می‌افتد سرانجام به نفع کارفرما تمام می‌شود.

اینجاست که ظهور تشکل‌های صنفی مدافع حقوق داروسازان مسئول الزامی می‌شود همه داروسازان مسئول می‌توانند عضو این تشکل - اتحادیه - بشوند مختصری حق عضویت بپردازند و مبلغی را هم به عنوان بیمه بیکاری پرداخت نمایند تا در مقاطعی که بیکاری ناگزیر بر سر همکاری آوار می‌شود یک سازمان حمایتگر، او را در پناه چتر حمایت خود قرار دهد. همین‌جا باید اضافه کرد که در مقوله مسئولیت فنی تفاوت چندانی میان داروساز جوان و پیر وجود ندارد هرکدام می‌توانند با کاهش حقوق درخواستی، جایگزین دیگری شوند آن نهادهای مدنی هنوز شکل نیافته اما بهرحال غیر دولتی - NGO - باید ضربه‌گیر این حوادث شوند. حداقل حقوق مسئول فنی برای هر شهر و استان تعیین و تدوین شود. شاخصهای بانک مرکزی می‌تواند معیار مناسبی برای تعیین این حداقل حقوق مسئول فنی بشمار آیند. شاید اصلاً ایده‌آل این باشد که مسئول فنی حقوقش را از صاحب داروخانه نگیرد، مثلاً تأمین اجتماعی از مجموعه مطالبات داروخانه آن عدد ثابت را به حساب مسئول فنی واریز کند. در این صورت رابطه مالی میان مؤسس و مسئول قطع می‌شود و این امر قطعاً بر کیفیت نقش نظارتی و خدمت‌رسانی داروساز مسئول خواهد افزود.

اگر در این عرصه هم رضایتمندی از کار و معیشت حاصل نشود همکار جوان ما فکری می‌شود که پای در رکاب به سرزمین رویاهایش (به زعم خودش) بشتابد و این راه آخر یعنی دل بردن از خانه و کاشانه از زاد و بوم و رفتن به جایی که اگر ده‌ها حسن برایش ردیف کنند، هزاران عیب را هم برایش زمزمه می‌کنند، پس

انتخابی دشوار و فرآیندی فوق‌العاده سنگین، پرهزینه و زمان‌گیر است. اوایل جا می‌خوردم که: چرا می‌روند؟ چرا توصیه‌نامه هم می‌خواهند؟ کم‌کم اما عادت کردم دیدم که نه تنها جوانان تازه به بازار کار رسیده که حتی شاغلین و همکاران دانشگاهی نیز بر این سیاق راه می‌پیمایند. کسانی را می‌شناسم که همه سلولهایشان آهنگ این سرزمین را زمزمه می‌کند اما مصمم به رفتن‌اند. لریزیدم از تجسم این واقعیت تکان‌دهنده، به خودم گفتم آیا «کسی به فکر گلها نیست؟» می‌دانستم که هستند و همه کاری می‌کنند که چنین نشود، اما... اما آهنگ رفتن صدای قدمهای گام نهادگان بر این راه قطع نمی‌شود و شاید این سنگین‌ترین باجی باشد که جهان سوم فقیر و رنج دیده به جهان اول فربه و پرشکوه می‌پردازد، به همان سادگی که روستاییان در اثر خشک آمدن کشتگاهشان به حاشیه شهرها می‌خزند و در همانجا جا خوش می‌کنند و کار پر زحمت و عذاب‌آور کشاورزی را فرو می‌نهند تا خود و فرزندانشان به دستفروشی بپردازند، جابجایی بزرگتری با نام مهاجرت اقشار تحصیل‌کرده و نخبگان از کشورهای جهان پیرامونی به غرب صنعتی هر سال ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند. کثرت داوطلبان این جابجایی به چنان حدی رسیده که کشورهای متروپل را به گزینش و غربالگری بهترین‌ها - با معیارهای خودشان - واداشته است.

سیل مهاجران از هند و تایوان و کره تا جمهوریهای شوروی سابق، کشورهای اقماری شوروی سابق - بلوک شرق - و کشورهای کوچکتر آسیایی و آفریقایی به سوی مدینه

فاضله - مدینه‌ای که در ذهنشان ساخته‌اند و شاید در عالم واقع بسیار متفاوت باشد با آنچه آنها تصور کرده‌اند - روان است.

به غم غربت نهفته در این شعر از شاعری که در غربت از رنج زندگی رها شد توجه کنید (تنها چهار بیت از این شعر طولانی انتخاب شده است).
کهن دیارا، دیار یارا برای رفتن دل از تو کندم

ولی ندانم اگر گریزم کجا گریزم و گر بمانم کجا بمانم
سفینه دل، نشسته بر گل، چراغ ساحل نمی‌درخشد.

در این سیاهی سپیده‌ای نیست که چشم حسرت در او نشانم
الا خدایا گره‌کشایا به چاره‌جویی مرا مدد کن

بود که بر خود دری کشایم، غم دورن را برون کشانم
کهن دیارا دیار یارا به عزم رفتن دل از تو کندم

ولی جز آنجا وطن کمزیدن نمی‌توانم، نمی‌توانم.
در حالی که از سال گذشته آمریکا بر

سختگیریهای خود در مورد مهاجرین جدید افزوده، کشور کانادا و نیز استرالیا درهای خود را به روی تحصیل‌کردگان ایرانی گروههای پزشکی، فنی و نیز دانشمندان گشوده است.
می‌روند و به روایت نیما:

«نازک آرای تن ساق گلی

که به جانفش کیشتم

و به جان دادمش آب

ای دریغا به برم می‌شکنند»

اما این گلها گاه در خاک غربت چنان ریشه در خاک می‌دوانند و چنان جلوه و جلالی می‌یابند که موجب افتخار همه کسانی می‌شوند که شاید - ناخواسته - مهاجرت آنها را موجب شده‌اند. آنان گلیم خود را از آب غربت بیرون می‌کشند. اما آیا این همه ماجراست؟ نمیدانم اما این را می‌دانم که این مقوله نیز در شمار همان واژه‌های با نام و نشان طبقه‌بندی می‌شود.